

# دوران کنونی



## تراب ثالث

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

# فهرست

دوران کنونی

مفهوم سرمایه داری

دوران افول سرمایه داری

اقتصاد جهانی و امپریالیزم

رشد و انحطاط

مفهوم مارکس از انحطاط

مرحله‌ی رشد سرمایه داری

نئولیبرالیزم و جهانی سازی

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

## دوران کنونی

"در مرحله‌ای از انکشاف، نیروهای مادی مولده در جامعه در تقابل با روابط موجود تولیدی... که تا کنون در چارچوب آن کار کرده‌اند، قرار می‌گیرند. این مناسبات از اشکالی برای توسعه‌ی نیروهای مولده به زنجیرهای آن بدل می‌شوند. آنگاه دوران انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد."  
(مارکس)

آغازگاه فعالیت سوسیالیزم انقلابی شناخت واقعیت دورانی است که در آن بسر می‌برد. "پیش فرض‌های ما نه دلبخواهند و نه دگماتیک... ما از افراد واقعی، فعالیت آن‌ها و شرایط مادی حیاتشان آغاز می‌کنیم" (مارکس، ایدئولوژی آلمانی). این نکته اما به شناخت کلی ماهیت کاپیتالیستی وضع موجود خلاصه نمی‌شود و باید ویژگی‌های امپریک<sup>۱</sup> مرحله‌ی تاریخی و مشخص سرمایه‌داری را نیز دربر بگیرد.

برای توضیح واقعیت کلی و تاریخی، اقتصاد سیاسی مارکس، حتی با گذشت یک قرن و نیم، هنوز تازگی خود را از دست نداده است. به گفته‌ی بسیاری از "سرمایه‌شناسان"، مطابقت سرمایه‌ی مارکس با واقعیت روز، از برخی لحاظ

---

<sup>۱</sup> - آزمایشی- یانشار آذری

حتی دقیق‌تر از زمان نگارش آن شده است. همراه با توسعه‌ی یک نظام اجتماعی منطق درونی قوانین حاکم بر آن نیز در خود واقعیت برجسته‌تر خواهد شد. در کتاب مارکس گاهی در یک جمله گرایش در منطق سرمایه‌داری پیش بینی شده که تحقق مادی آن در تاریخ و یا آشکار شدن آن برای ناظرین یک قرن به درازا کشیده است. هرچه سرمایه‌داری جلوتر می‌رود کاپیتال مارکس دقیق‌تر می‌شود! تغییرات نظام سرمایه‌داری در چند دهه‌ی اخیر، کاپیتال را به یکی از زنده‌ترین و کارآمدترین منابع درک و فهم جهان تبدیل کرده است و مگر تیراژ چاپ‌اش در سطح جهانی چیزی غیر از این را اثبات می‌کند؟! اما نیاز ما چیزی بیش از این است. کاپیتال مارکس بیش از هر چیز تنوری نظام سرمایه‌داری است؛ بنابراین هر چند درباره‌ی ادوار قبل از پیدایش سرمایه‌داری و مراحل اولیه‌ی خود سرمایه‌داری ("دوران کالانی ساده" یا "دوران انباشت اولیه") اشارات و توضیحاتی دارد اما نه کتابی است که هدف آن دوره‌بندی تاریخی سرمایه‌داری بوده باشد و نه طبعاً می‌تواند درباره‌ی واقعیت بعد از خودش (دوران بعد از "رقابت آزاد") مطالب زیادی داشته باشد. برای تشریح برداشت خود مارکس از مفهوم "دوران انقلاب اجتماعی" نیز نمی‌توان اشارات مستقیمی در سرمایه پیدا کرد. به گفته‌ی خود او نمی‌توان کاپیتال را جایگزین تحلیل مشخص از مرحله‌ی انکشاف سرمایه‌داری مشخص کرد. این امر هم به معنای تحلیل مشخص از رشد سیستم سرمایه‌داری در یک کشور خاص است و هم در سطح اقتصاد جهانی.

می‌توان به دو جنبه‌ی این مسأله اشاره کرد. اول اینکه ما امروز در کدام مرحله ایم - به همان معنای مارکس، یعنی مرحله‌ی انکشاف تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی؟ و دوم اینکه ربط "دوران انقلاب

اجتماعی" با این مراحل مشخص انکشاف در چیست؟ اهمیت چنین مسأله‌ای روشن است. برای یک "کمونیست رزمنده" مهم است که قبل از وقوع بحران انقلابی بتواند تشخیص دهد که جامعه در حال ورود به چنین دورانی است. و اگر چنین تشخیصی ممکن است، چگونه؟ و در کدام دوره‌ی مشخص از رشد؟ این‌ها سنوالاتی بودند که در سنت مارکسیستی در دوره‌ی بین‌الملل دوم به شکلی جدی و تحت عنوان "مسأله‌ی دوران" مطرح شدند. از یک طرف تنوری‌هائی ارائه شد که می‌توان تحت عنوان "تنوری‌های سقوط" (از همپاشی خودبخودی سرمایه‌داری در مرحله‌ای از رشد) جمع‌بندی کرد. در جناح چپ جنبش کارگری به ویژه پس از بحران سرمایه‌داری در اواخر قرن نوزدهم که به پیش‌بینی‌های سقوط قریب‌الوقوع نظام سرمایه‌داری جنبه‌ای "عملی" نیز می‌داد، اینگونه تنوری‌ها رایج بود. از طرف دیگر تنوری‌هائی ارائه می‌شد که براساس کشف آخرین تغییرات در خود نظام سرمایه‌داری امکان تکامل تدریجی (مرحله‌ای) آن به سوسیالیزم را "اثبات" می‌کرد. و البته در جناح راست و طرفداران سیاست‌های رفورمیستی (و یا "راه پارلمانی به سوسیالیزم") نیز اینگونه تنوری‌ها محبوب بود.

تنوری‌های سوسیالیستی-انقلابی اولیه در طی همین مباحثات شکل گرفت و بنابراین هم برخوردی بود به دو انحراف بالا و هم به ناچار آغشته به هر دو. بحث‌های تنوریک در باره‌ی مفهوم انقلاب، حزب انقلابی و یا مرحله‌بندی انقلابات بورژوائی و سوسیالیستی و مفهوم گذار به سوسیالیزم به همین دوره تعلق دارد. بنابراین از نظر سوسیالیزم انقلابی بازگشت به پاسخ‌هائی که به سنوالات بالا داده شد مهم است چرا که انعکاس انحرافات آن دوره را در بسیاری از جریان‌های امروز می‌توان مشاهده کرد.

جمع‌بندی مباحثات آن دوران نیازمند مجال دیگر است اما بطور کلی می‌توان گفت گرایش سوسیالیزم انقلابی در جهان درک اهمیت این مقولات و دسترسی به یک جمع‌بندی اولیه را مدیون تجربه‌ی بلشویکی و انقلاب اکتبر است. در سرلوحه فهرست تفاوت‌های بلشویزم با رهبری رفورمیست و اپورتونیست بین‌الملل دوم برداشت‌های متناقض از دوران قرار داشت. چه در ادبیات خود بلشویک‌ها و چه در تفاسیری که بعدها نوشته شد مقوله‌ای که به کرات تکرار می‌شود همین مسأله‌ی دوران است. در واقع بلشویک‌ها را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: کسانی که دوران خود را "دوران فعلیت انقلاب" می‌دانستند.

می‌توان نشان داد که روند انشعاب از بین‌الملل دوم و ایجاد بین‌الملل کمونیستی بر اساس همین درک متفاوت از دوران آغاز شد. قطعنامه‌ی کنگره‌ی زیرمورد دقیقاً به استناد همین درک از دوران اعلام می‌کند که در همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری اروپایی، انقلاب سوسیالیستی تنها راه مقابله با جنگ‌های امپریالیستی است. قطعنامه‌های سیاسی و برنامه‌ای چهار کنگره اول کمینترن نیز بدون چنین درکی قابل توضیح نیستند. در واقع می‌توان گفت آن جریانی که مفهوم "فعلیت انقلاب" را رد نمی‌تواند خود را بلشویک - لنینیست بنامد. سوسیالیست‌هایی که متکی بر آن سنت‌اند و خواست‌ها و روش‌های مبارزاتی آن را سرمشق خود قرار داده‌اند نیز آگاهانه یا غیرآگاهانه با چنین پیش‌فرضی از مفهوم دوران آغاز می‌کنند.

بدین ترتیب، بسیاری از جریانات سوسیالیستی در جهان منجمله ایران که به شکلی غریزی مفهوم "فعلیت انقلاب" را پذیرفته‌اند، به صورت ضمنی، استدلال‌ات مدافعین یک قرن پیش آن را نیز به شکلی مکاتیکی جذب کرده‌اند. اولین درسی که باید از مارکس فرا گرفت این است که متفکر یک دوران را

نمی توان از دورانش جدا کرد. بدون نقد این نسبیت تاریخی نمی توان همان تنوری ها را عیناً تکرار کرد. این درباره ی خود نوشته های مارکس نیز صدق می کند. بنابراین حتی اگر مفهوم فعلیت انقلاب برای توضیح وضعیت اوائل قرن بیستم درست بوده باشد باید اثبات کرد که امروز نیز چنین است. ثانیاً، اینکه بلشویک ها به این مفهوم درست دست یافتند الزاماً اثبات نمی کند روش دستیابی به آن نیز درست بوده است یا اینکه به درک کاملی از آن دست یافته اند. فراموش نکنیم که کل سوسیال دموکراسی انقلابی اوایل قرن ۱۹ و اوائل قرن بیستم خود از سنت بین الملل دوم بیرون آمده بود و نظریه ی انقلابی هنوز نتوانسته بود برش از "مارکسیزم ارتدوکس" آن دوران (کانوتسکیزم) را تکمیل کند. آیا درک خود بلشویک ها از دوره بندی سرمایه داری که به واسطه ی آن فعلیت انقلاب را استنباط می کردند درست بود؟ ثالثاً حتی اگر مفهوم و روش بلشویک ها هر دو درست باشند سؤال مهم تر اینجاست که تجزیه و تحلیل آن ها از اوضاع آن زمان چه مناسبتی با امروز دارد؟ پس باید جوهر صحیح بلشویزم را به روز کرد. اگر "فعلیت انقلاب" محصول مرحله ی مشخصی از رشد سرمایه داری است پس چنانچه امروز نتوانیم آن را براساس وضع موجود بیان کنیم با درکی متعلق به یک قرن پیش به جنگ مسائل امروز رفته ایم!

بنابراین برای شناخت درست از وضعیت موجود نمی توان از مروری بر همان نظریات که بر افکار ما سنگینی می کنند آغاز نکرد. باید براساس بررسی کارنامه ی تاریخی آن نظریات و در پرتو تحولات بعدی سرمایه داری هم، به جمع بندی نظری جدیدی و هم به شناخت مشخص و عملی تری از دوران فعلی برسیم. البته نظریات سوسیالیست های اوائل قرن بیستم را نمی توان در مقاله ای مختصر جمع بندی کرد و هدف این نوشته نیز ادای چنین وظیفه ای

نیست،<sup>۲</sup> اما می‌توان با تأکید بر پاره‌ای نکات محوری آن مبحث دوران را آغاز کرد.

## مفهوم سرمایه‌داری

در اوائل قرن بیستم شاید برای اولین بار پس از انتشار کاپیتال‌نگاه سوسیالیست‌ها به وجه تولید سرمایه‌داری نگاهی جهانی می‌شود. در اغلب مباحثات این دوره توضیح و تشریح مقولاتی نظیر "اقتصاد جهانی" و "سرمایه‌داری جهانی" (یا "نقش سرمایه‌داری در جهان") امری متداول بود. این البته تحول بسیار مثبتی بود، اما مثبت به نسبت انحرافات قبلی! به علاوه، کشف بزرگی نیز نبود. بر اساس تئوری خود مارکس، سرمایه‌داری به مثابه "نظام تولید کالانی تعمیم یافته" نظامی است ذاتاً جهانی. یا به عبارت دیگر این ذات هنگامی خود را بهتر نشان می‌دهد که جهانی دیده شود. سرمایه‌داری از همان ابتدای ظهورش در دوران تولید کالانی ساده، یعنی حتی در دوران انباشت اولیه نشانه‌های این ذات را بر پیشانی‌اش حمل می‌کند. آیا بدون جنگ‌های صلیبی، غارت طلای آمریکا، غارت طلا و نقره چین و هندوستان، به اسارت کشیدن آفریقا و... سرمایه اولیه می‌توانست در چند کشور اروپایی متمرکز شود؟ کل سرمایه صنعتی اروپا در اوائل قرن نوزدهم به اندازه مجموع غارت طلا و نقره دنیا در دو قرن قبلیش نبود!

<sup>۲</sup> - برای خلاصه‌ای از این مبحث می‌توان به مصاحبه زیر در باره تئوری‌های امپریالیزم رجوع کرد.

<https://www.youtube.com/watch?v=0Xj00yhSdBw&t=4644s>

برای توضیح مفصل‌تر به این کتاب رجوع کنید:

Anthony Brewer, Marxist Theories of Imperialism: A Critical Survey, Routledge & Kegan Paul, ۱۹۸۰.



این که بازار جهانی قبل از سرمایه داری وجود داشته واقعیت تاریخی مهمی در درک سرمایه داری است. در نظام سرمایه داری اگر سرمایه نباشد کالا تولید نخواهد شد و اگر کالا تولید نشود سرمایه شکل نخواهد گرفت. اما این رابطه‌ی منطقی و سیستمیک فقط برای تشریح یک "سیستم" معنی دارد. اما در تاریخ شکل‌گیری سرمایه‌داری نقطه‌ی شروع مبادله است. مارکس نشان می‌دهد که سرمایه‌ی اولیه باید در مبادله‌ی کالاهایی که در نظام‌های غیرسرمایه‌دارانه تولید شده اند شکل بگیرد. سرمایه‌داری معاصر نیز نخست به شکل سرمایه تجاری و در بازار جهانی ریشه دواند و نه در کشوری خاص. بدون رشد چشمگیر مبادلات جهانی در قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی سرمایه داری صنعتی قرون ۱۷ و ۱۸ نیز شکل نمی‌گرفت. و علت رشد روابط سرمایه داری در کشورهای اروپای شمالی و غربی این بود که توانستند به واسطه‌ی صنعت کشتی‌سازی پیشرفته‌تر کنترل راه‌های دریایی تجارت بین‌المللی را در دست بگیرند. بنابراین بیش‌ترین سهم سود افزایش مبادلات به جیب آن‌ها رفت.

پس مارکس نقداً به ما یاد داده بود که باید سرمایه‌داری مشخص را هم تاریخی دید و هم جهانی؛ اما رشد و توسعه‌ی اولیه‌ی سرمایه‌داری به مثابه یک نظام مدرن در سطح دولت-ملت‌های متفاوت به این توهم که سرمایه‌داری نیز همانند وجوه تولیدی پیشین نظامی است عمدتاً محلی دامن زد. هنوز هم حتی بسیاری از مارکسیست‌های "برجسته" از سرمایه‌داری انگلیسی و آمریکایی و فرانسوی ... صحبت می‌کنند و نه از سرمایه‌داری در انگلیس یا آمریکا یا فرانسه ... اما واقعیت اوائل قرن بیستم (واقعیتی چنان آشکار همچون جنگ جهانی امپریالیستی) سوسیالیست‌های انقلابی را هر چه بیش‌تر به سوی سوق داد که ساختارهای اقتصاد جهانی سرمایه‌داری را به مثابه

واقعیتی کلی تر و تعیین کننده تر از مجموعه عددی اقتصادهای مشخص و محلی درک کنند. این نگاه جهانی اولیه هنوز از نواقصی برخوردار بود بدین معنی که در سطح تنوریک هنوز از کل، یعنی سرمایه در جهان آغاز نمی کرد و شکل گیری این کل را بر اساس ترکیب سرمایه های ملی توضیح می داد. اما از طرف دیگر همین نگاه امپریک ضرورت درک ساختارهای مشخص خود اقتصاد جهانی و یا تقسیم کار در سطح جهانی را برای مارکسیست ها برجسته ساخت. درک همین مسأله که در جهان قدرتی فراتر از قدرت کشورها شکل گرفته است (قدرت سرمایه در اقتصاد جهانی)، دست آورد بزرگی برای سوسیالیست های انقلابی و کمک بزرگی در راه تدوین تئوری انقلاب جهانی محسوب می شود.

البته خود مارکس حتی قبل از نگارش کاپیتال به چنین پدیده ای اشاره کرده بود و نقشه ی او برای جلدهای بعدی سرمایه نشان می دهد که قصد داشت درک خود از سرمایه داری به مثابه یک کلیت سیستمیک را با توضیح "اقتصاد جهانی" در جلد پایانی کامل کند. مفهوم اقتصاد جهانی نخست توسط او در همان اولین مطالعاتش از اقتصاد سیاسی در دستنوشته های ۱۸۴۴ در ارتباط با "بازار جهانی" مطرح می شود. او به قدرت این بازار که بواسطه ی تغییری در عرضه و تقاضای چند کالا "امپراتوری ها را به نابودی می کشاند" اشاره دارد.<sup>۳</sup>

اما در بین الملل دوم این نگاه جهانی با نگاهی ناسیونالیستی و متکی بر تئوری های شبه داروینیستی مراحل تکامل نیروهای مولده در یک کشور جایگزین شد. در تقابل با این تئوری "رسمی"، سوسیالیست های انقلابی

<sup>۳</sup> - برای بررسی مختصری از برداشت مارکس از این پدیده مقاله زیر مفید است:

Lucia Pradella, *Imperialism and Capitalist Development in Marx's Capital, Historical Materialism* ۲۱.۲ (۲۰۱۳) ۱۱۷

اوائل قرن بیستم در عمل در می یابند که بدون شناختی از اقتصاد جهانی (یا دقیق تر، عملکرد سرمایه در مقیاس جهانی) نمی توان به شناخت اوضاع کشورها رسید. به عبارت ساده تر این کلیت به چیزی بیش از مجموعه اجزای خود بدل شده است. دقت شود در آن زمان هنوز تمام جهان سرمایه داری نشده بود (دستکم نه به اندازه ی امروز) اما مارکسیست ها درک می کردند آنچه در کلیت اقتصاد جهانی می گذرد اساسی تر است؛ و بر این کلیت سرمایه حاکم است. می توان گفت از اوائل قرن بیستم به این طرف هر سوسیالیستی دیگر باید بداند که این کل است که حرکت اجزا را تعیین می کند و نه بالعکس. در همان نگاه اول به جرأت می توان گفت این دریافت نه تنها یک قرن پیش نادرست نبود که صحت آن امروزه دو صد چندان شده است. البته باید دید تحولات اخیر سرمایه داری چه جوانبی از برداشت های آن دوره را کمرنگ یا پُررنگ کرده است.

## دوران افول سرمایه داری

نکته دوم در مباحثات انقلابیون آینده خود نظام سرمایه داری بود. مطالعه روند کلی سرمایه داری تا به امروز نمایانگر سه مرحله پیدایش، شکوفایی و افول است. هرگونه دوره بندی مرحله ای - تاریخی سرمایه داری نیز نخست باید روشن کند سرمایه داری در کدام یک از سه مرحله ی کلی فوق قرار دارد. سوسیالیست های انقلابی آن دوره اعتقاد داشتند که "سرمایه داری جهانی" (یا سرمایه داری غالب در اقتصاد جهانی) از اواخر قرن ۱۹ و اوائل قرن ۲۰ وارد مرحله ی سوم و آخر یعنی "دوران انحطاط و اضمحلال" شده است. عنوان جزوه ی لنین در باره ی امپریالیزم به مثابه ی "بالاترین مرحله ی

سرمایه داری " اشاره به چنین نظری دارد. لنین آن را دوران "طفیلی‌گری" سرمایه نامید. تعریف او از دوره‌ی افول تعریفی است که خود مارکس نیز به کار برده است، یعنی دوره‌ی ای که سرمایه (و یا مالکیت خصوصی بر وسائل تولیدی) نقش مترقی اولیه خود در تولید اجتماعی را از دست داده است و عملکردی انگلی از خود نشان می‌دهد (به قول لنین نقش مالک خصوصی در تولید به سنجاق کردن کوپن سهام و دریافت سود سالانه خلاصه می‌شود). حتی در زمان مارکس صنعت بزرگ "سرمایه خصوصی" (به مثابه مالکیت یک گروه کوچک خانوادگی) را از بین برده بود.

تفاوت دوره‌ی افول با دوران شکوفایی سرمایه‌داری را در ساده‌ترین برآوردهای اقتصادی می‌توان مشاهده کرد. یک وجه تولید در دوران افول با اینکه (از لحاظ سطح رشد نیروهای مولده) می‌تواند نیازهای اجتماعی را رفع کند اما در واقع قادر به این کار نیست. اگر سرمایه در دوره‌ی شکوفایی هر که را از وسائل تولید جدا می‌ساخت در نظام جدید جذب می‌کرد، در دوره‌ی انحطاط هر ساله چندین میلیون انسان را به انبوه تهیدستان و آوارگان می‌افزاید. توسعه در دوران شکوفایی تقسیم هرچه بیش‌تر جامعه به دو بخش دارا و ندار را مخفی می‌ساخت اما توسعه در دوران افول میلیاردها انسان را از آنچه دارند نیز ساقط می‌سازد. امروزه فقط کافی است به یک مسأله نگاه کرد تا مفهوم انحطاط درک شود. دنیا در حال از بین رفتن است و سرمایه‌داری نیز می‌داند اما جلوی راه نجات آن را گرفته است.

بلشویک‌ها مقوله‌ی فعلیت انقلاب را بر اساس همین مفهوم از دوران استنتاج می‌کردند. بر همین اساس بود که کمینترن اعلام کرد تاریخ وارد "دوران انقلابات کارگری سوسیالیستی" شده است. چرا که در دوران انحطاط سرمایه‌داری تضاد کار و سرمایه در خود تولید اجتماعی به اوج خود می‌رسد.

بنابراین اعتقاد داشتند در دورانی بسر می برند که "شرایط عینی" برای انقلاب سوسیالیستی در مقیاس جهانی فراهم شده است. هدف اعلام شده از تشکیل بین الملل سوم "آماده کردن شرایط ذهنی" برای آن بود. و باز هم بر اساس همین دیدگاه بود که پس از انحطاط بین الملل سوم و تبدیل آن به ابزار سیاست خارجی بوروکراسی حاکم در مسکو جناح چپ کمینترن از "فقدان عامل ذهنی" و یا "بحران رهبری پرولتری" صحبت می کرد. باید بررسی کرد این برداشت تا چه اندازه درست بود و امروزه تا چه اندازه کارایی دارد.<sup>۴</sup> اما در باره‌ی این نکته نیز در همان نگاه اول به جرأت می توان گفت حتی اگر دوران لنین دوران طفیلی‌گری سرمایه نبود مثل روز روشن است که امروزه دیگر چیزی جز این نیست!

## اقتصاد جهانی و امپریالیزم

اما از دو نکته بالا مهم‌تر درک این مسأله بود که پدیده‌های جهانی شدن و انگلی شدن سرمایه، خود محصول "مرحله‌ی مشخصی از رشد سرمایه‌داری" است. بنابراین مارکسیست‌های آن دوره متناسب با این مرحله‌ی سوم و پایانی، به دنبال برجسته ساختن آن تغییراتی رفتند که مسبب فرسودگی این نظام شده بود. بدین ترتیب ریشه‌های سیاست جنگ‌افروزانه و سلطه‌طلبانه‌ی

---

<sup>۴</sup> - پس از انقلاب روسیه گفته شد که ما وارد دوران "انتقال به سوسیالیزم" شده‌ایم. این البته حرف درستی نیست. همان طور که تاریخ اثبات کرد انقلاب سوسیالیستی در یک کشور به مثابه آغاز انتقال نیست. امر انتقال هنگامی می‌تواند واقعا صورت بگیرد که وسائل تولید عمده جهانی از دست سرمایه‌داری خارج شود. در واقع با پیروزی انقلاب در روسیه دوران انقلاب جهانی گشوده می‌شود و نه دوران انتقال به سوسیالیزم. انتقال در یک کشور به تنهایی حتی اگر چنین امر محالی می‌توانست صورت بگیرد در هر حال به معنای انتقال در سرمایه‌داری جهانی نیست.

سرمایه‌داری جهانی در اوائل قرن بیستم (و باید تأکید کرد به درستی) بر اساس همین تغییرات مرحله‌ای توضیح داده شد.

تئوری‌های مارکسیستی به دو جنبه‌ی کلیدی این تغییرات، یعنی پیدایش انحصارات (پیدایش امکان کنترل انحصاری بر بازارها) و سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی بر سرمایه‌ی صنعتی (استقلال سرمایه از تولید و شناور شدن در مقیاس جهانی) اشاره داشت. بدین ترتیب سوسیالیست‌های انقلابی آن دوره تأکید داشتند که پدیده‌ی "امپریالیزم" صرفاً یک سیاست مقطعی نیست که با سیاستی دیگر جایگزین شود بلکه نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر این مرحله از رشد سرمایه‌داری است. پیدایش انحصارات و قدرت‌گیری سرمایه‌ی مالی به شکل‌گیری "الیگارش‌های مالی بین‌المللی" انجامیده است که دولت - ملت‌ها را به ابزار سیاست خارجی خود تبدیل کرده‌اند و برای حراست از سرمایه‌های صادراتی به جنگ بر سر دنیا نشسته‌اند.

استراتژی انقلابی بین‌الملل سوم در کشورهای عقب افتاده نیز بر همین تحلیل متکی بود. سرمایه‌داری جهانی برای حراست از سرمایه‌ی صادراتی به کشورهای عقب افتاده از طرفی باید از رشد مستقل سرمایه‌ی بومی جلوگیری می‌کرد (در نتیجه پیدایش شکاف بین سرمایه‌ی "ملی" و "کمپرادور") و از طرف دیگر به زور قلداری نظامی و جنگ نیروهای وابسته بخود (یعنی علی‌الاصول ائتلافی از بورژوازی دست‌نشانده و طبقات ماقبل سرمایه‌داری) را بر قدرت می‌نشانده. مثلاً به جرأت می‌توان گفت در آستانه‌ی انقلاب ۵۷ نگاه استراتژیک اکثریت عظیم مارکسیست‌های ایرانی که خود را بلشویک-لنینیست می‌دانستند دقیقاً همین برداشت بالا بود. اما آیا این نکات کلیدی هر چند درست در زمان خود هنوز هم می‌توانند شرایط امروزه ما را توضیح دهند؟ از آن زمان تا به کنون بر سر خود سرمایه‌داری جهانی چه آمده است؟

ارزیابی صحت و سقم تحلیل های بلشویک ها چه برای دوران خود و چه امروزه را باید به بعدتر موکول کرد اما باید دستکم رئوس کلی و مورد قبول آن را به خاطر سپارد: مسأله‌ی دوران، قبل از آن که بخواهد به مسأله‌ی مرحله‌ی انقلابات جوایی بدهد نخست باید از شناخت واقعیت مرحله‌ی نظام سرمایه‌داری در مقیاس جهانی آغاز کند. بدین معنی "فعالیت سیاسی" فقط هنگامی آگاهانه است که متکی بر شناخت مشخص از ویژگی‌های مرحله‌ی این نظام باشد.

## رشد و انحطاط

پس باید از شناخت مشخص مراحل رشد آغاز کرد. سرمایه‌داری در جهان در کدام مرحله از رشد و توسعه قرار دارد و تغییرات مهم و ساختاری جدید در این مرحله کدام اند؟ اما همین هنوز باید مشخص‌تر شود: از چه زمانی تا چه زمانی؟ به اعتقاد بسیاری از مفسرین آغاز دوره‌ی فعلی، "سرمایه‌داری پسین"، بوضوح پس از پایان جنگ‌های جهانی است. تفاوت این دوره با دوران جنگ و انقلابات که با انقلاب اکتبر گشوده شد برای هر تاریخ‌نگاری روشن است. در واقع بسیاری از مشخصات دنیای فعلی ما در همان دو دهه اول پس از پایان جنگ جهانی دوم ساخته و پرداخته شده‌اند. اما خود این دوره نیز باید به دو مرحله‌ی مشخص تقسیم شود: از جنگ‌های جهانی دوم تا بحران‌های اقتصادی دهه ۱۹۷۰ (مصادف با دوران "طلایی" دولت رفاه اجتماعی) و از آغاز "جهانی‌سازی" در دهه‌ی ۱۹۸۰ تا کنون (مصادف با دوران نئولیبرالیسم).

اولین پدیده ای که در واقعیت این دوران نمی توان نادیده گرفت میزان چشمگیر رشد سرمایه داری در دوره ی بعد از جنگ جهانی است که از جمع تمام دوره های قبلی بیش تر است. بر اساس آمار موجود. حجم تولید ناخالص در اقتصاد جهانی در این دوره بیش از ۸ برابر شده است. در شکل نیز سرمایه داری جهانی دستخوش چنان درجه ای از تغییر و تحول شده است که حتی ۲۰ سال پیش قابل پیش بینی نبود. همین جا شاید ادعا شود با توجه به این تغییرات مفهوم دوران انحطاط و فعلیت انقلاب با خطر از دست دادن اعتبار روبرو شده است. چگونه نظامی در حال افول می تواند چنین درجه ای از توسعه و تحول را بخود ببیند؟ و اگر در دوره ی افول می تواند دست به چنین توسعه ای بزند از مفهوم فعلیت انقلاب چه چیزی باقی می ماند؟ ضروری است قبل از پرداختن به خود این تغییرات مفهوم مارکسیستی دوران انحطاط و فعلیت انقلاب را بازتر کنیم. همین جا سوء تفاهم های بسیاری نهفته است.

اولاً با اینکه فعلیت (actuality) گاهی واقعیت (reality) هم ترجمه شده است باید تاکید کرد مقوله ی فعلیت با واقعیت یکی نیست. فعلیت داشتن انقلاب به معنای واقعیت داشتن آن نیست. مارکسیست ها (منجمله خود مارکس) این مقوله را کم و بیش به معنای هگلی آن بکار می برند. از نظر هگل فعلیت جایی است که پدیدار و ذات (appearance and essence) یکی می شوند. یعنی آنچه به عنوان امکان (possibility) در بطن وجود دارد در ظاهر هم آشکار می شود. به این معنی، فعلیت فاصله بین امکان و واقعیت است. وقتی یک مارکسیست از فعلیت انقلاب صحبت می کند یعنی آن تناقضات موجود در بطن تولید اجتماعی که ضرورت نظام بعدی را با خود حمل می کنند، در سیاست (مبارزه ی طبقاتی) نیز ظاهر شده اند. یعنی در ظاهر این وضعیت (در نحوه زیستن جامعه) علانم جوهر انقلابی درونی دیده می شود. به عبارت



ساده‌تر تناقضات جامعه‌ی سرمایه‌داری به اندازه‌ای شدت یافته‌اند که توده‌ها می‌توانند به ضرورت انقلاب سوسیالیستی واقف شوند. پایان این روند می‌تواند به واقعیت انقلاب بینجامد. پس فعلیت انقلاب قریب الوقوع بودن انقلاب نیست، اما در ضمن از امکان انقلاب هم چیزی بیش‌تر است. باید درجه‌ای از فعالیت انقلابی نیز وجود داشته باشد که بتوان از فعلیت انقلاب صحبت کرد. به همین خاطر جدا کردن شرایط "عینی" انقلاب از شرایط "ذهنی" آن را نباید بطور مکانیکی برداشت کرد. یعنی نمی‌توان در فقدان کامل شرایط ذهنی از فعلیت انقلاب صحبت کرد. آن موقع همان خواهد شد که امروزه داریم. یک دوجین "علامه دهر" می‌توانند خود را عامل رفع بحران رهبری پرولتری بدانند.

البته در دوره‌ی انحطاط یک نظام ضرورت سرنگونی‌اش برجسته‌تر می‌شود در نتیجه بنا به تعریف انقلاب فعلیت می‌یابد اما فعلیت یک مفهوم کلی‌تری است و الزاماً به دوره‌ی خاصی از رشد سرمایه‌داری اشاره ندارد. ضرورت اجتماعی کردن مالکیت همواره در ذات تولید سرمایه‌داری وجود دارد چرا که تولید برای انباشت سرمایه با تولید برای رفع نیازهای اجتماعی در تضاد است. بنابراین دلایل و شرایط مختلفی می‌تواند این امکان را فعلیت ببخشد. حتی در دوران اولیه‌ی سرمایه‌داری. مثلاً کمون پاریس چه ربطی به مرحله‌ی انحطاط سرمایه‌داری داشت؟ اما با درکی کانتسکیستی از مفهوم انحطاط این طور برداشت می‌شود که پس در دوره‌ی فعلیت انقلاب سقوط سرمایه‌داری حتمی است. پوزیتیویزم و تکامل‌گرایی از تحولات جامعه‌ی بشری چیزی بیش از همین مراحل اجتناب‌ناپذیر تاریخی درک نخواهد کرد. مثلاً نزد این طرز تفکر تاریخ نمی‌تواند به عقب برگردد، چرا که فعالیت بشری یعنی "عامل ذهنی" در تعیین این مسیر نقشی ندارد. توگونی در همین ایران خودمان نه

یک بار که صد بار به عقب برگشته ایم. بنابراین در تاریخ هم همان زیگزاگ های زندگی اجتماعی منعکس می شود. وجه تولید سرمایه داری به دست تاریخ به زباله دان نخواهد رفت. انقلاب اجتماعی لازم است. و اگر سرنگون نشود میوه نیست که خود بخود بگندد بلکه به حیات خود در هیاتی منحط تر ادامه خواهد داد.

شکست انقلاب اکتبر و به دنبال آن شکست انقلابات اروپایی بطور مستقیم به رشد فاشیسم و جنگ جهانی دوم انجامید و چیزی نزدیک به ۸۰ میلیون کشته به جای گذاشت. سرمایه داری جهانی بعد از شکست نظامی فاشیسم اما از همه ای امکانات همان فاشیسم استفاده کرد تا از طرفی طبقه ای کارگر جهانی را هرچه بیش تر به عقب براند و از طرف دیگر شرایط مساعدی را برای رشد سرمایه داری بعد از جنگ فراهم سازد. بنابراین اگر انسان ها نتوانند سرمایه داری را حتی در دوران انحطاطش شکست دهند این سرمایه داری خواهد بود که وحشی تر از سابق به انسان ها حمله ور خواهد شد. پس لازم به تأکید است که قرار نیست رشد سرمایه داری در دوره ای انحطاط متوقف شود. اتفاقاً یکی از تناقضات سرمایه داری در همین نکته است که از طرفی هر از چندگاهی بحران های عمیق ادواری کل نظام را به خطر می اندازد و به قول مارکس حتی امپراتوری ها به نابودی کشیده می شوند اما از طرف دیگر اگر در طول بحران سرنگون نشود، آن سرمایه ای جان سالم بدر می برد که بارآوری کار را افزایش دهد و مخارج تولید را کم کند. بنابراین دقیقاً پس از هر بحرانی رشد سرمایه داری می تواند شتابان تر هم بشود.

## مفهوم مارکس از انحطاط

اما این البته توضیح دقیق مفهوم انحطاط نیست. خود مارکس تئوری مشخصی در باره‌ی دوران انحطاط ارائه نداده است اما بر اساس منطق مواضع خود او و علاوه بر آن اشارات فرعی موجود در *کاپیتال* و در *گروندریسه* می‌توان به چند نکته اشاره کرد. نزد مارکس دوران افول وجه تولید سرمایه‌داری یعنی دورانی که رشد نیروهای مولده از چارچوب مناسبات سرمایه‌داری فراتر رفته‌اند. و یا براساس گفته‌ی خود او، دوران افول از آنجا آغاز می‌شود که روابط سرمایه‌داری به زنجیرهای نیروهای مولده تبدیل شده‌اند. بنابراین باید بتوان در خود واقعیت تولید اجتماعی تضعیف این روابط را مشاهده کرد؛ یعنی تضعیف مالکیت خصوصی در تولید و قانون ارزش در بازار. اما این فقط یک طرف تضاد اجتماعی است. از طرف دیگر اگر ضرورت آینده باید در دل حال وجود داشته باشد، پس باید در خود تولید سرمایه‌داری امروزه نیز علائم استفاده از این آینده را دید. پس در دوران افول باید بتوان ضرورت اجتماعی شدن مالکیت و برنامه ریزی در تولید را در خود تولید مشاهده کرد.

بدین ترتیب، هر وجه تولیدی در دوران افول ناچار است برای بدرازا کشیدن عمر خود متوسل به مناسبات وجه تولیدی آینده شود. به عبارت ساده تر فارغ از هر ایدئولوژی و عقیده ای که جامعه در سر داشته باشد خود سرمایه داری باید از سرمایه داری فراتر برود. بنابراین در دوران افول گذشته از فرسوده شدن مناسبات سرمایه داری باید بتوان سوء استفاده سرمایه داری از مناسبات جامعه‌ی بعدی سوسیالیستی را نیز مشاهده کرد. و این دقیقاً همان شکلی است که خود مارکس به مبحث دوران افول اشاره کرده است. شرکت های سهامی عمومی و سیستم اعتبارات مالی در زمان مارکس پیدا شده بودند و مارکس به

هر دو مورد در همین رابطه اشاره دارد. او پیدایش شرکت های سهامی عمومی را نوعی الغای مالکیت خصوصی در چارچوب حفظ سرمایه داری می‌داند. پس توسعه‌ی نیروهای مولده در زمان خود مارکس به آنجا رسیده بود که مالکیت اجتماعی را می‌طلبید و سرمایه داری ناچار بود با عمومی کردن سهام شرکت ها این تناقض را در چارچوب حفظ سرمایه داری حل کند. سرمایه داری "به شکلی سرمایه‌دارانه" در واقع سرمایه را اجتماعی کرده است. خود سرمایه‌داری با رشد خود مالکیت بورژوازی - خصوصی کلاسیک را ملغی می‌کند. این پدیده در آن وقت هنوز چنان برجسته نبود و مارکس در اینجا به گرایش اشاره می‌کند که در چندین دهه بعد از او به مراتب اساسی‌تر می‌شود.

این یعنی دوره افول. یعنی اجبار به استفاده از مناسبات وجه تولید بعدی. و همین شکل مسخ شده اجتماعی کردن مالکیت در واقع مسبب شرّ جدیدی می‌شود که همان انگلی شدن سرمایه است (یا به قول لنین تبدیل مالک خصوصی به سنجاق کن کوپن سهام). برتری سرمایه‌ی مالی بر سرمایه‌ی صنعتی از همین جا آغاز می‌شود. سیستم اعتبارات بانکی به اندازه ای رشد می‌کند که به گفته‌ی مارکس "می‌تواند کل تولید اجتماعی را بخطر اندازد." از طرفی شرکت های سهامی می‌توانند تراکم و تمرکز عظیم تری از سرمایه را ممکن سازند و از طرف دیگر همین روند قدرت بانک ها و سرمایه‌ی مالی را به شکلی تصاعدی افزایش می‌دهد. شکلی از سرمایه که حتی از "سرمایه‌ی رباخوار" رومی ضدانسانی‌تر است. جنبه‌ی دیگر همین پدیده جدا شدن مالکیت از مدیریت است که لنین هم در جزوه‌ی *امپریالیزم* به آن اشاره کرده است؛ پدیده ای که بویژه در دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم تقریباً همه جا گیر شده است.

پیدایش انحصارات در اواخر قرن نوزدهم نیز یکی دیگر از همین تحولات مشابه است. افزایش تراکم و تمرکز سرمایه (یعنی بزرگ شدن میزان سرمایه‌ای که برای هر واحد تولیدی لازم است و بزرگ شدن تعداد واحدهایی که زیر کنترل یک مرکز است) بطور اجتناب‌ناپذیری به پیدایش انحصارات منجر می‌شود. یعنی واحدهایی که می‌توانند یا به تنهایی یا با زدوبند با چند واحد دیگر بخش عمده‌ای از بازار را زیر کنترل خود بگیرند. سرمایه‌ی مالی خود به این روند شکل‌گیری انحصارات و کارتل‌ها شدت می‌دهد. این اما عاقبت یعنی پیدایش امکان کنترل قیمت‌ها؛ یعنی مداخله‌ی برنامه‌ریزی شده در تولید که خود نوعی استفاده از مناسبات جامعه‌ی بعدی است. سرمایه در اوائل قرن بیستم به درجه‌ای از رشد می‌رسد که می‌تواند با مداخله در بازار سودهای افزونه انحصاری انباشت کند. عمده شدن صدور سرمایه به کشورهای عقب‌افتاده متعلق به همین دوره است. حفظ انحصار به معنای محدود ساختن میزان تولید و در نتیجه محدود ساختن میزان سرمایه‌گذاری است. با پیدایش انحصارات بحران‌های ادواری سرمایه‌داری دیگر نه به صورت اشباع تولید کالاها بلکه به شکل سرمایه‌ی اضافی ظاهر می‌شوند. این امر تا به امروز صادق است.

باید از جنبه‌ی مبارزات طبقاتی نیز به این مسأله توجه کرد. هر چه طبقه‌ی کارگر بیش‌تر بتواند کنترل سیاسی بر سرمایه را افزایش دهد (دولتی کردن رئوس اقتصادی و یا قبولاندن حداقل‌هایی از رفاه اجتماعی به سرمایه‌داری) در واقع به عملکرد عادی قانون ارزش حمله کرده است. این جنبه بویژه در دوران بعد از جنگ جهانی دوم عمده می‌شود. این پدیده را می‌توان در افزایش مخارج دولتی که در کشورهای پیشرفته به نزدیک ۴۰٪ تولید ناخالص ملی رسید، مشاهده کرد. پدیده‌ی جهانی‌سازی دهه‌ی ۱۹۸۰ و

سیاست های نو لیبرالی در واقع بیانگر واکنش سرمایه داری جهانی به تضعیف قانون ارزش بود.

بنابراین نه تنها بلشویک ها در تاکیدشان بر دوران افول سرمایه داری کار درستی می کردند بلکه علیرغم رشد عظیم بعد از جنگ، اقتصاد جهانی کماکان در چنین دوره ای بسر می برد. اما این دوره بندی کلی هنوز باید مسأله‌ی شناخت مشخص از مراحل مشخص رشد را نیز حل کند.

### مرحله رشد سرمایه داری

معیار ما در این بررسی نمی‌تواند چیزی جز قوانین حرکت خود سرمایه باشد و در جهان سرمایه داری در تحلیل نهائی همه چیز و همه کس زیر سلطه‌ی سرمایه است. پس قانون حاکم بر روندهای اصلی در جهان امروز نیز قانون سرمایه است. و قانون حرکت سرمایه چیزی نیست جز انباشت سود و سود بیش تر. سرمایه آنجا می رود که نرخ سودی اضافه بر نرخ سود متوسط برای خود تصاحب کند. منبع اولیه‌ی این سود افزونه در خود تولید است. سرمایه با کاهش مخارج تولید نرخ سودی بالاتر از رقبا بدست می‌آورد. بدین ترتیب رقابت برای کسب این سود افزونه بطور دائمی سرمایه را به نوآوری های تکنولوژیک می کشاند. انقلاب های صنعتی اول تا سوم مراحل مهمی از این رشد تکنولوژیک را مشخص کرده اند، اما یکی از بارزترین خصوصیات سرمایه‌داری پسین تداوم تحولات تکنولوژیک بوده است. دوران بعد از جنگ را می‌توان "دوران انقلاب صنعتی مداوم" نامید. این جنبه از ویژگی آن دوران تا به امروز ادامه دارد.

اگر در دوره‌ی قبل از جنگ بالاترین نرخ سود در تولید مواد خام در کشورهای حاشیه‌ای و صدور آن به کشورهای متروپول حاصل می‌شد، در دوره بعدی سود افزونه از آن سرمایه‌ای است که در حوزه‌ی تولید این تکنولوژی و کنترل انحصاری بر آن وارد شده است. مقدمات این تغییرات در دل خود جنگ فراهم می‌شود. بسیاری از تکنولوژی‌های مدرن به نقد در جنگ جهانی دوم به کار گرفته شده بود. بسیاری از انقلابات صنعتی عمده‌ی دوران ما، مثل انقلاب در صنایع حمل و نقل، صنایع ارتباطی و یا استفاده از تکنولوژی اطلاعاتی در تولید در طول جنگ آغاز شد. و برتری آمریکا پس از جنگ نیز به این گرایش کمک کرد چرا که واحدهای بزرگ صنعتی آمریکایی از جنگ جهانی دوم بزرگ‌ترین بهره را بردند.

تکنولوژی نظامی اما خود حاصل مرحله‌ای از رشد سرمایه‌داری است. ضرورت انقلابات تکنولوژیک ریشه در افزایش دائمی ترکیب ارگانیک سرمایه و جایگزین کردن کار زنده با کار مرده دارد. بنابراین هرچه سرمایه‌داری بیش‌تر توسعه یابد بخش تولید و سائل تولید (بخش ۱) به نسبت بخش تولید و سائل مصرف (بخش ۲) بزرگ‌تر خواهد شد. بدین ترتیب انقلاب تکنولوژیک مداوم در جوهر خود سرمایه‌نهفته است. در واقع بر اساس تنوری ارزش مارکس، "بازتولید گسترده" نظام سرمایه‌داری مستلزم رشد سریع‌تر بخش ۱ در مقایسه با بخش ۲ است. سرمایه‌داری جهانی در دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم شاید برای اولین بار در تاریخ رشد خود به مرحله‌ای می‌رسد که برتری بخش ۱ در تولید تحقق یافته است.<sup>۶</sup>

---

<sup>۶</sup> - برای بحث مفصل‌تر پدیده‌ی انقلاب تکنولوژیک مداوم به فصول مربوطه در کتاب سرمایه‌داری پسین ارنست مندل رجوع کنید.

Ernest Mandel, *Late Capitalism*, NLB, ۱۹۷۳.

خلاصه آن را نیز می‌توانید در بخش اول یادداشت‌هایی درباره‌ی صنعتی شدن ایران پیدا کنید:

قبلاً اشاره شد که رشد بی سابقه‌ی اقتصاد جهانی از مشخصات برجسته‌ی این دوران بود. حد متوسط تولید ناخالص به ۲ تا ۳ برابر میزان رشد سالانه قبل از جنگ جهانی اول (یعنی دوره شکوفایی سرمایه داری) افزایش یافت. این رشد جهانی تقریباً بدون وقفه تا اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ ادامه داشت.<sup>۷</sup> در بطن این رشد اما تحولاتی ساختاری در سرمایه داری جهانی نیز در حال شکل‌گیری بود. اولین اعلام این تغییرات را می‌توان در مسیر حرکت بین‌المللی سرمایه‌ی مالی مشاهده کرد. بخش اصلی سرمایه‌ی اضافی انحصارات اکنون به خود کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته صادر می‌شود. دومین نشانه‌ی آن را در سیاست‌های بین‌المللی کشورهای متروپل می‌توان مشاهده کرد. بخش عمده‌ی سرمایه‌ی صادراتی به کشورهای حاشیه‌ای اکنون در حوزه‌ی "توسعه‌ی تولیدات داخلی" (یعنی تولید کالاهای مصرفی برای بازار داخلی) و در مشارکت با سرمایه‌ی بومی سرمایه‌گذاری می‌شود.

دو گرایش عمده‌ی این دوران عبارتند از رقابت شدید در پیشرفته‌ترین مراکز صنعتی برای سرمایه‌گذاری در پیشرفته‌ترین تولیدات تکنولوژیک و علاقه روزافزون سرمایه‌ی مالی به سرمایه داری کردن کل جهان. اگر در گذشته سرمایه‌ی خارجی خود مانعی در راه رشد سرمایه‌ی داخلی در کشورهای حاشیه بود، اکنون سرمایه‌ی خارجی با نقشه و برنامه زیر بال سرمایه‌ی داخلی را می‌گرفت که بتواند شریک آن شود. آغاز فعالیت بسیاری از مؤسسات بین‌المللی بانکی و مالی دنیا به همین دوره بر می‌گردد.

<http://revolutionary-socialism.com/iran-industrialisation-۷۰/>

<sup>۷</sup> - قصد این مقاله اثبات آماری استدلال‌ها نیست. برای جدول‌های مربوطه می‌توان به کتاب زیر رجوع کرد:

Bill Dunn, Global Political Economy: A Marxist Critique, Pluto Press,

۲۰۰۹



در نظام سرمایه داری، اما، گرایش بسوی انقلاب تکنولوژیک مداوم یعنی بحران اشباع تولید مداوم در وسائل تولید. قبل از آنکه عمر وسائل تولید به سر برسد وسائل تولیدی با تکنولوژی پیشرفته تر وارد بازار شده اند. سرمایه داری جهانی سپس با مشکل جدید و بزرگ تری مواجه شد. انحصاراتی که می توانستند قیمت ها و در نتیجه میزان تولید را کنترل کنند، حالا در کنار بحران دانه‌ی سرمایه‌ی اضافی با بحران روز افزون محصولات تکنولوژیک غیر قابل فروش (تولید اضافی وسائل تولیدی) مواجه شدند. وسائل تولید را اما فقط به سرمایه‌داران می‌توان فروخت. بدین ترتیب به کمک دولت‌های دست‌نشانده و بنیادها و مؤسسات مالی بین‌المللی دوران سرمایه‌داری سازی جهان از بالا آغاز می‌شود. دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ را می‌توان دوره‌ی "پرورش آزمایشگاهی" لایه‌های جدید سرمایه‌دار در کشورهای حاشیه‌ای نامید.

این طبقه‌ی جدید کم و بیش در همه‌ی کشورها از سه خصوصیت "برجسته" برخوردار بود. بی‌اصل و نسبی (بدون تاریخ)، نوکر صفتی (شریک دون پایه سرمایه‌ی خارجی) و عقب افتادگی (وابسته به تکنولوژی دست دوم). رضایت دادن کشورهای استعمارگر و امپریالیستی به استقلال کشورهای تحت سلطه و برنامه‌های رایج آن دوره برای "اصلاحات زیربنایی" و "توسعه‌ی صنعتی" در کشورهای عقب افتاده (مثل انقلاب سفید شاه) نیز در همین پدیده ریشه داشت. در این دوره خود امپریالیست‌ها دست به کار بورژوازی کردن دولت‌ها و برنامه‌ریزی برای فراهم کردن امکانات توسعه‌ی سرمایه‌داری می‌شوند؛ در کم و بیش هر کشوری که چنین کاری ممکن بود. ثمرات چنین "توسعه" مصیبت باری را ما در ایران با ضد انقلاب خمینی تجربه کرده‌ایم. اما اینگونه توسعه‌های صنعتی کم و بیش در همه جا تا اواخر

دهه‌ی ۷۰ نتایج مشابهی به بار آورد. تولید کالاهای مصرفی با تکنولوژی عقب‌افتاده یعنی عدم امکان فروش در بازار جهانی و وابسته شدن به بازار داخلی. رشد بازار داخلی نیز در شرایط فقدان بخش تولید وسایل تولید سخت محدود است. بدین ترتیب استفاده از صنایع مونتاژ برای تولید کالاهای مصرفی هیچ نتیجه‌ی درازمدتی جز استبدادی‌تر شدن دولت‌ها، بوروکراتیزه شدن تولید و افزایش عظیم خیل بیکاران ندارد. توسعه‌ای که هرچند عده‌ای را سرمایه‌دار می‌سازد و مناسبات سرمایه‌داری را گسترش می‌دهد اما این گسترش در دوران افول کل نظام سرمایه‌داری جهانی صورت می‌گیرد و در واقع عقب‌افتادگی را بازتولید می‌کند. انبوه تهیدستان شهری در همه‌ی شهرهای بزرگ دنیا و محبوبیت جدید لایه‌های ارتجاعی‌تر هیأت‌های حاکمه سنتی در بسیاری از کشورهای عقب‌افتاده تنها حاصل این "توسعه‌ی صنعتی" بود.

از طرف دیگر اما در همان دهه‌ی ۷۰ تغییرات ساختاری در خود نظام جهانی سرمایه‌داری کاملاً آشکار شده بود. این دنیا دیگر آن دنیایی نبود که لنین در جزوه‌ی *امپریالیزم مجسم کرده بود*. هژمونی آمریکا بعد از جنگ نقداً رقابت‌های شدید درون امپریالیستی برای باز تقسیم دنیا را تعدیل کرده بود، اما ساختار جدید اقتصادی تا دهه‌ی ۷۰ ضرورت آن را نیز از میان می‌برد. خود لنین در جزوه‌ی *امپریالیزم در کنار الیگارش‌های مالی ملی به الیگارش‌های مالی بین‌المللی* نیز اشاره دارد اما صحنه‌ی اصلی سیاسی به واسطه‌ی رقابت الیگارش‌های ملی توضیح داده می‌شود. اکنون هژمونی الیگارش‌های بین‌المللی تأمین شده است. مؤسسات مالی بین‌المللی که امروزه دنیا را زیر کنترل دارند همگی در همین دوره پایه‌گذاری شده‌اند. تنوری تقسیم دنیا به تولیدکنندگان موادخام و کشورهای امپریالیستی دیگر چیزی واقعی را توضیح

نمی‌دهد. سرمایه‌داری جهانی به دنیایی متشکل از کشورهای سرمایه‌داری مختلف با درجات متفاوت از رشد اقتصادی تبدیل شده است و از آنجا که دولت سرمایه‌داری در شرایط استیلا سرمایه‌ی مالی ذاتاً جنگ افروز و سلطه‌طلب است امروزه ما در کشورهای حاشیه نیز با انواع و اقسام "جوجه" امپریالیست مواجه ایم.

## نئولیبرالیزم و جهانی‌سازی

از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ موج بلند رشد اقتصادی بعد از جنگ به پایان رسیده بود و تا اواخر این دهه سرمایه‌داری جهانی وارد دوره‌ی جدیدی از بحران‌های ادواری و رکود اقتصادی شده بود. از مشخصات عمده‌ی این بحران گستره جهانی آن بود که بحران نه تنها کم و بیش همه‌ی متروپل‌های سرمایه‌داری را دربر گرفت که به بسیاری از کشورهای حاشیه‌ای نیز سرایت کرد. بیکاری گسترده، تورم لجام‌گسیخته و رکود اقتصادی در بسیاری از کشورهایی که در مرحله‌ی قبلی به شکرانه‌ی واردات کالاهای تولیدی دوره‌ای از رشد سریع را بخود دیده بودند حتی شدیدتر از متروپل‌ها بود. رشد جهانی مناسبات سرمایه‌داری در دوره‌ی قبلی وابستگی اقتصادی کشورها به یکدیگر را تشدید کرده بود. در بحران ۲۰۰۸ این پدیده حتی برجسته‌تر می‌شود. بحران مالی در ایالات متحده در عرض چند روز تمام جهان را دربر می‌گیرد. اتخاذ سیاست‌های نئولیبرالی و پروژهای "جهانی‌سازی" واکنش مراکز اصلی سرمایه‌داری به این بحران بود. هم‌زمانی این دو برنامه باعث این سوءتفاهم شده است که در واقع یکسان تلقی شوند. بسیاری از مفسرین اقتصادی پروژهای جهانی‌سازی را یا همان پروژهای نئولیبرالی و یا نتیجه آن

می دانند. مثلاً به دنبال ورشکستگی سیاست های نئولیبرالی بسیاری تصور می کنند که پس جهانی سازی نیز متوقف خواهد شد. البته این دو به یکدیگر مرتبطند، اما باید بین تغییرات ساختاری در اقتصاد جهانی و یا گسترش جهانی مناسبات سرمایه داری در سه دهه ی اخیر و سیاست های مشخص نئولیبرالی (بازار آزاد بدون مداخله ی دولت ها و بدون هیچ سد و مانع) و تأثیر آن در شکل و محتوای این تغییرات تمایز قائل شد. جهانی شدن نظام سرمایه داری امری است که از آغاز با سرمایه داری همراه بوده است و بدون سیاست های نئولیبرالی دهه ی ۸۰ نیز ادامه پیدا می کرد، اما بدون تردید این سیاست ها به جهانی سازی اخیر شکل خاصی داده است.

سیاست های نئولیبرالی پاسخ سرمایه داری به بحران اقتصاد کینزی بود که برای سرمایه داری تضعیف قانون ارزش، این رابطه ی بنیادی نظام سرمایه داری را به دنبال داشت. رکود دهه ی ۷۰ عمدتاً ناشی از کاهش نرخ سود بود. افزایش مخارج دولتی، مداخله ی هر چه بیش تر دولت در اقتصاد و مداخلات روزافزون تشکل های کارگری در مدیریت شرکت ها مسائلی بودند که این سیاست ها هدف قرار داده بود. اما پس از سه دهه دولت رفاه اجتماعی بازگشت سرمایه داری به ایدئولوژی بازار آزاد امر ساده ای نبود، بویژه در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری که تناسب قوای طبقاتی امکان اجرای چنین سیاستی را نمی داد. به همین دلیل این سیاست نخست در بریتانیا (پس از شکست طبقه ی کارگر در اواخر دهه ی ۷۰) و ایالات متحده (که طبقه ی کارگر نیرومندی نداشت) آغاز شد. پروژه ی "جهانی سازی" وسیله ای بود برای تحمیل نئولیبرالیسم از خارج.<sup>۸</sup> آزادسازی حرکت سرمایه در سطح اقتصاد

<sup>۸</sup> - برای توضیح این پدیده و بررسی تئوری های جهانی سازی به منبع زیر رجوع کنید:

جهانی سهل تر بود تا در چارچوب کشورهای خاص. سرمایه داری به اتکای نهادهای موجود سرمایه‌ی مالی و با ایجاد نهادهای جدید و وضع مقررات جدید بین‌المللی بازار آزاد را نخست در اقتصاد جهانی و سپس یکی پس از دیگری تقریباً در همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری تحمیل کرد (حتی رژیم سرمایه داری آخوندی در ایران).

به دنبال بحران جهانی ۲۰۰۸ این پروژه با شکست مواجه شده است اما تأثیر آن در سه دهه‌ی قبلی بر اقتصاد جهانی باید به مثابه نقطه‌ی عطفی در تحول سرمایه داری جهانی (یا جهانی بودن نظام سرمایه داری) تلقی شود. نخست اینکه مناسبات سرمایه‌داری اکنون بر کل جهان حاکم شده است. کم‌تر کشوری پیدا خواهید کرد که وجه تولید سرمایه داری وجه غالب نباشد و یا دولت آن بورژوائی نشده باشد. روندی که پس از جنگ جهانی دوم با صدور وسائل تولید به کشورهای حاشیه‌ای آغاز شده بود اکنون تکمیل شده است. مسخرگی جدا کردن مبارزات ضدامپریالیستی از مبارزات ضدسرمایه‌داری (مهم‌ترین عامل شکست چپ در انقلاب ایران) هرگز به واضی امروز نبوده است.

دوم اینکه انکشاف تقسیم کار بین‌المللی در اقتصاد جهانی امروزه با هیچ کدام از دوره‌های قبلی قابل مقایسه نیست. بازار جهانی به تولیدکنندگان کالاهای مصرفی و کالاهای سرمایه‌ای تقسیم شده است. برخلاف دوره‌ی بعد از جنگ که سرمایه داری متروپل به تولید کالاهای مصرفی برای بازارهای داخلی کشورهای حاشیه‌ای علاقمند شده بود، امروزه بخش اعظم کالاهای مصرفی خود متروپل در کشورهای حاشیه‌ای تولید می‌شود. بعلاوه، اغلب

انحصارات بزرگ سرمایه داری اجزای مختلف تولید را در کشورهای مختلفی پخش کرده اند.

سوم اینکه امروزه هیچ کشوری در دنیا نمی تواند در چارچوب مناسبات سرمایه داری سیاست اقتصادی مستقلی را دنبال کند. عقب نشینی مفتضحانه سیریزا در یونان بخوبی این پدیده جدید را برجسته ساخت. تحریم های کنونی علیه روسیه نشان می دهد که حتی قدرت های بزرگ دنیا از این وابستگی مصون نیستند. یا به چین "کمونیست" نگاه کنید که امروزه به قهرمان دفاع از نظم سرمایه داری در جهان تبدیل شده است. وابستگی اجزای اقتصاد جهانی به یکدیگر فرسنگ ها جلوتر از زمانی رفته است که لنین جزوه *امپریالیزم* را منتشر کرد.

همین سه مشاهده به تنهایی نشان می دهد که برداشت های سوسیالیزم انقلابی در اوائل قرن بیستم نه تنها در پرتو تحولات بعدی رنگ نباخته اند که امروزه و واقعیتهای به مراتب برجسته تر بخود گرفته اند. اینکه نظام سرمایه داری پدیده ای جهانی است و یا اینکه اقتصاد جهانی بر اقتصادهای ملی محلی حاکم است، امروزه دو صد چندان آشکارتر شده است. اما درباره ی نکات دیگر این برداشت یعنی "دوران افول سرمایه داری" و یا "فعلیت انقلاب سوسیالیستی" چه می توان گفت؟ برای پاسخ به این سؤال کافی است به واکنش سرمایه داری جهانی به بحران ۲۰۰۸ نگاه کنیم.

دو عامل چشمگیر در این واکنش چه بود؟ اول اینکه راه حل سرمایه دارانه برای این بحران راه حلی جهانی بود. پس از نشست "سران" سرمایه داری طرحی واحد و جهانی که هنوز ادامه دارد و هنوز هم به رفع بحران نینجامیده است در کم و بیش همه ی کشورهای سرمایه داری به اجرا در آمد و آن هم مداخله ی دولت ها برای نجات سرمایه مالی بود: تزریق پول به مؤسسات مالی

و تحمیل سیاست ریاضت اقتصادی بر مردم. دوم اینکه همین راه حل و اجرای جهانی آن نشان داد که هم اکنون قدرتی در جهان شکل گرفته است که می‌تواند چنین طرحی را بر اقتصاد جهانی تحمیل کند. این دو پدیده نشان می‌دهد که هم خود طبقه‌ی سرمایه‌دار و هم قدرت سیاسی آن جهانی شده است. به عبارت ساده‌تر سرمایه‌فرا ملی (سرمایه‌ای که در مدارهای انباشت بین‌المللی فعال است) به بخش غالب سرمایه تبدیل شده است و در نتیجه "دولتی فراملی" نیز در چارچوب اقتصاد جهانی شکل گرفته است که می‌تواند از منافع سرمایه‌داری در سطح جهانی دفاع کند. این "دولت" آشکار نیست بلکه دولتی سایه است که به اتکای مقرراتی که بر اقتصاد جهانی تحمیل کرده است و به اتکای الیگارش‌های مالی بین‌المللی می‌تواند در اقتصاد جهانی مداخله کند.<sup>۹</sup>

این اما هر چه بیش‌تر صحت تنوری مارکسیستی دوران افول را اثبات می‌کند. تضاد مناسبات سرمایه‌داری با مرحله‌ی رشد نیروهای مولده به جایی رسیده است که سرمایه‌داری برای نجات خود ناچار است نه تنها به مداخله برنامه‌ریزی شده در اقتصاد متوسل شود که حتی به شکل دولت آینده نیز دستبرد بزند. انتقال به سوسیالیزم امری است جهانی و نیازمند دولتی جهانی. البته سرمایه‌داری قادر به تشکیل چنین دولتی نیست اما به شکلی مسخ شده از برنامه‌ریزی در سطح جهانی استفاده می‌کند. همانطور که ایجاد شرکت‌های سهامی عمومی شکل مسخ شده اجتماعی کردن مالکیت بود.

الیگارش‌های مالی بین‌المللی چگونه توانسته‌اند به چنین قدرتی دست یابند؟ بوضوح در جهان قدرتی جز قدرت دولت‌های بورژوائی مشخص وجود

---

<sup>۹</sup> - برای توضیح بیش‌تر این پدیده به کتاب زیر رجوع کنید:

Global Capitalism and the Crisis of Humanity, William I. Robinson,  
Cambridge University Press, ۲۰۱۴

ندارد پس باید توانسته باشند این دولت‌ها را زیر سلطه‌ی خود بگیرند. بوروکراتیزه شدن هرچه بیش تر دولت‌ها در دنیای معاصر، نقش روزافزون ابزار نظامی - امنیتی و شکل‌گیری مؤسسات و نهادهای پشت پرده، غیر منتخب و خارج از کنترل مردم همگی از نشانه‌های شکل‌گیری این دولت سایه‌اند. توده‌های وسیع مردم در اغلب کشورهای سرمایه‌داری حتی در به اصطلاح بهترین دموکراسی‌های بورژوازی هم اکنون حس کرده‌اند که کنترلی بر عملکرد این دولت سایه ندارند. شورش‌های انتخاباتی علیه احزاب رسمی و همیشگی در اغلب این "دموکراسی‌ها نیز نشانه‌ی دیگری از همین پدیده است. بخش‌های هر چه بیش تری از دولت‌های سرمایه‌داری به ابزار اجرائی این دولت سایه تبدیل شده است و در نتیجه خود به مثابه دولتی سایه در داخل دولت - ملت‌ها عمل می‌کنند. بدین ترتیب دولت‌های "رفاه اجتماعی" بعد از جنگ امروزه به دولت‌های کنترل اجتماعی تبدیل شده‌اند. سرمایه‌ی مالی انگل همان مصیبت‌هایی را که در دوران امپریالیزم لندن در "جهان سوم" به بار آورد اکنون در متروپل‌ها نیز به ارمغان آورده است. اوج تمدن سرمایه‌داری (یا عمق سقوط آن) را باید در قدرتمندترین واحد آن، ایالات متحده آمریکا مشاهده کرد که هم اکنون ۸ میلیون از شهروندان خود را زندانی کرده است. نیاز الیگارشی‌های قدرتمند مالی به کنترل توده‌های میلیونی ناراضی در کشورهای متروپل و میلیاردها انسانی که با گسترش سرمایه‌ی جهانی و تسریع روندهای انباشت اولیه در کشورهای حاشیه‌ای بیکار و آواره شده‌اند، ابزار کنترل امنیتی - نظامی قدرت سیاسی در هر کشوری را نیز به ابزار قدرت سایه تبدیل کرده است. افول سیستم به آنجا رسیده است که رفورمیست‌ها نیز دیگر قادر به ارائه برنامه‌ای برای رفورم نیستند.



از طرف دیگر بحران ۲۰۰۸ واقعی را برجسته کرده است که شاید تا کنون مشاهده نشده بود. این بحران نیز بحران سرمایه‌ی اضافی بود، اما کمیت و کیفیت این "اضافی" بودن قابل مقایسه با دوران قبلی نیست. این بحران از طرفی نقش مخرب این سرمایه‌ی اضافی (و انگلی) را برجسته ساخت که امروزه برای کسب سود باید متوسل به قمارهایی بشود که می‌تواند یک شبه کل نظام جهانی را به نابودی تهدید کند. و از طرف دیگر اندازه این سرمایه اضافی و در نتیجه ولع آن برای سود از توانایی اقتصاد جهانی فراتر رفته است. در شرایطی که جمع کل تولید ناخالص سالانه‌ی دنیا در آستانه بحران ۲۰۰۸ به ۶۰ تریلیون دلار نمی‌رسید، فقط سرمایه‌گذاری در صندوق‌های پوششی<sup>۱۰</sup> - و نه تمام سرمایه (یعنی فقط بخش کازینویی) - بیش از ۴۰۰ تریلیون دلار بود. هنوز میزان سرمایه‌گذاری در این صندوق‌ها را بیش از ۲۸۰ تریلیون دلار تخمین می‌زنند. و در همین حال میلیون‌ها کودک دبستانی در بریتانیا، مهد سرمایه‌داری و انقلاب کبیر صنعتی، بدون جیره غذای مجانی در مدارس گرسنه خواهند ماند. میزان سرمایه‌ی خصوصی انباشت شده در دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم از حد توان اقتصاد جهانی برای تأمین سود آن خارج شده است.<sup>۱۱</sup> این بحرانی است ساختاری که بعد از ۱۰ سال هنوز نیز سرمایه‌داری پاسخی برای آن نیافته است. حتی جنگ و تخریب نیز دیگر کفایت نمی‌دهد!

بدین ترتیب نه تنها از فعلیت انقلاب سوسیالیستی چیزی کاسته نشده است که امروزه باید از فعلیت انقلاب جهانی آغاز کرد. دیگر نمی‌توان افول سرمایه‌داری را به مفهوم بحران‌هایی محلی در این یا آن کشور بلکه به مثابه

---

<sup>۱۰</sup> - Hedge Funds

<sup>۱۱</sup> - تخمین‌های درستی در دست نیست اما براساس آمار مختلف چیزی بین ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ تریلیون دلار!

بحران کل بشریت و کل محیط زیست درک کرد. پاسخ چپ انقلابی به این بحران نیز باید پاسخی جهانی باشد: حزب انقلاب جهانی. فقدان این "عامل ذهنی" بزرگ ترین فاجعه‌ی دوران ماست. درست در شرایطی که نیاز به استراتژی انقلاب جهانی و بین الملل انقلابی بیش از هر زمانی احساس می‌شود، نه تنها در افق نزدیک چیزی جز پراکندگی و تشتت بین‌المللی دیده نمی‌شود، بلکه حتی آن شناخت جامع از ماهیت دوران که بتواند راهنمای این استراتژی باشد در دسترس نیست. پس در این سده‌ی انقلاب اکتبر، برای انقلابیون امروزه، مناسب ترین بزرگداشت سنت بلشویکی عبارت است از دامن زدن به بحث "دوران" و تلاشی مشابه برای تدقیق این شناخت و تدقیق استراتژی انقلاب سوسیالیستی جهانی متکی بر آن.

تراب ثالث - خرداد ۱۳۹۶

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری